

# اخلاق سیاست‌گریز

گفت‌وگو با محمدمهدی مجاهدی عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دوگانه اخلاق و سیاست از جمله دوگانه‌هایی است که در طول تاریخ و در زمان‌های گوناگون محل افتراق نظریه‌های متفاوت و متضاد بوده است. نمی‌توان از جامعه اخلاقی صحبت کرد، اما از بررسی نسبت میان دو ساخت اخلاق و سیاست و تحلیل جایگاه واقعی اخلاق در جامعه و دخالت آن در سیاست و جامعه، سخن نگفت. طبیعتاً یکی از بسترهای مورد نیاز برای نیل به جامعه اخلاقی، ایفای مسئولیت هریک از شهروندان نسبت به یکدیگر و کلیت جامعه در راستای خیرات عمومی است. این مباحث به دلیل اهمیتی که دارند، نیازمند آن است که به صورت دقیق و عمیق، مورد تحلیل و موشکافی قرار گیرند. بنابراین بر آن شدیم تا در گفت‌وگویی خواندنی با دکتر مجاهدی به نسبت میان اخلاق و سیاست، نسبت میان نقش سیاسی مردم در جامعه اخلاقی و مفاهیم مهم و مطرح در این حوزه بپردازیم.



مهم بی‌اخلاقی ما در جامعه و سیاست است. یعنی نمی‌خواهیم بگویم این حرف خطاست؛ بلکه می‌خواهیم بگویم این حرف یک خطای خطرناک است. حتی نمی‌خواهیم بگویم این یک باور خطای خطرناک معصومانه است که از سُر سادگی و بی‌پیرایگی رواج پیدا کرده است؛ بلکه فراتر از آن، یک خطای خطرناک پیچیده و مزورانه است. البته این تزویر لزوماً در تراز تک‌تک افرادی که این باور را دارند، عامدانه و خودآگاهانه نیست؛ بلکه عرف و تقلید و عادت و پذیرش عمومی و کارکرد آسایش‌بخشی که این باور دارد، بسیاری از ما را ناخودآگاه به سوی درونی‌کردن این باور خطای خطرناک پیچیده و مزورانه رانده است. چطور؟ از طریق مکانیزم‌های پیچیده ناخودآگاه روان‌شناختی، مکانیزم‌های گریز از مسئولیت و مکانیزم‌هایی که می‌خواهند ما را از تقیدات و تعهدات و مسئولیت‌های اجتماعی خلاص کنند. مکانیزم‌هایی که به ما فراغت خاطر دهند تا همه خطاهایی را که در زندگی اجتماعی جاری است،

برداشتی که در جامعه ما رایج است، بدبینی نسبت به ارتباط میان سیاست و اخلاق و جمع میان این دو است. چرا این قدر در جامعه راجح به پیوند اخلاق و سیاست احتیاط می‌کنیم یا اصلاً از آن گریز داریم؟

برداشت عمومی این است که اخلاق و سیاست قابل جمع نیستند و سیاست اصطلاحاً بی‌پدر و مادر است. معمولاً وقتی این اصطلاح را با تندی به کار می‌برند منظورشان این است که شما نباید در حوزه سیاست، از ارزش‌های اخلاقی سراع بگیرید. سیاست عرصه‌ای است که در آنجا چرتکه اخلاقی از کار می‌افتد؛ چرا که سیاست با معیارها و ملاک‌هایی مستقل از ارزش‌های اخلاقی کار می‌کند و الزاماتی دارد که با الزامات اخلاقی سازگار نیست. این یک برداشت عمومی است و جناب‌عالی می‌دانید که در جامعه ما هم بسیار جا افتاده است. من می‌خواهم عرض کنم که این باور عمومی خودش یکی از منشأهای

به آسانی به قصورهایی ارجاع دهیم که به سیاست و اهل آن محدود و مربوط می‌شود. قصورهایی که ناشی از بی‌اخلاقی ذاتی دامنه سیاست است و تا جایی که ما از سیاست کناره بگیریم، لابد دست و دامن ما از آن‌ها مبرا است. یعنی اگر نقشمان را در دامنه سیاست انکار کنیم، دیگر مسئولیتی متوجه ما نیست. این نوعی فراغت خاطر و آسودگی خیال می‌آورد. چنین مکانیزم پرخا و پرخطر و غلط‌انداز و تزویرآلودی به شدت در جوامعی شایع است که بی‌اخلاقی عمومی خصوصاً در عرصه سیاست رواج دارد. در این جوامع، به آسانی هم نمی‌توان این باور را نقد کرد. چرا؟ چون به محض اینکه شما شروع به نقد این ایده می‌کنید که نسبت اخلاق و سیاست مطلقاً چنین چیزی عموماً تصور می‌شود، نیست، مورد نقد و سوءظن قرار می‌گیرید. گویی شما می‌خواهید آلودگی‌های سیاستمداران یا بی‌اخلاقی‌های قدرت‌طلبان را توجیه کنید یا می‌خواهید قدرت‌طلبی را توجیه کنید. به همین دلیل است که اینجا من برای توضیح مرادم، باید بسیار با احتیاط و با دقت چند مفهوم را از هم تمییز دهم و در مورد مناسبات میان آن‌ها صحبت کنم.

در مورد اخلاق و چیستی آن و چگونگی نسبت آن با زندگی مدنی و سیاسی، ما باید از این پرسش شروع کنیم که «مؤلفه قوام‌بخش جامعه و سیاست چیست؟» جامعه و سیاست گرد چه محوری قوام می‌گیرد و می‌گردد؟ کدام محور است که وقتی سست می‌شود، قوام و داوم جامعه، سیاست و مدنیت ما به خطر می‌افتد؟ به تعبیر دیگر، باید نسبت سیاست و اخلاق را در منشأ سیاست و اخلاق بکاوییم، یعنی پیرسیم که منشأ سیاست و اخلاق چه نسبتی با هم دارند؟ آیا این دو، دنیا‌هایی از هم جدا هستند که گاهی با هم تصادف و تلاقی می‌کنند و تزاخم یا تلازم پیدا می‌کنند یا اینکه داستان این دو با هم از جنس دیگری است.

**بحث راجع به ریشه‌های تاریخی یک موضوع، معمولاً یکی از مهم‌ترین مداخل‌های شناختی و تحلیلی آن موضوع است. در تاریخ و از گذشته‌های دور، به ارتباط میان سیاست و اخلاق، چگونه نگریسته می‌شده است؟**

در تاریخ اندیشه‌های سیاسی اجتماعی، وقتی به دورترین نقاط آغازین برگردیم،

می‌بینیم که ایده‌ای دنیاگريزانه از سعادت و نجات شکل گرفت. بر اساس این ایده، سعادت و نجات در درون جامعه غیرممکن است و نه تنها در درون جامعه بلکه بر روی کره خاکی غیرممکن است. به تعبیر دیگر گویی وجود ما در وضعیتی تراژیک و دردناک شکل گرفته است. مطابق این باور کهن، آدمیزاد در حالی بر روی کره خاکی به دنبال سعادت و نجات می‌گردد که اساساً سعادت و نجات بر روی کره خاکی به دست نمی‌آید. به این ترتیب، همه آن چیزهای از جنس تعلقات دنیوی، یعنی پیوندهای مادی و اجتماعی است، مانع سعادت و نجات دانسته می‌شد. گذشته از مقام تحقق عینی، زندگی این جهانی حتی در مقام تعریف هم با سعادت و نجات قابل جمع به نظر نمی‌رسید. بنابراین، در تاریخ مکتوب جوامع بشری، می‌بینیم خیلی زود نوعی دنیاستیزی، جامعه‌ستیزی، رابطه‌ستیزی و برخورداری‌ستیزی شکل گرفت. در نظام‌های اخلاقی منقسم، اخلاق کلیبی مسلکی (Cynicism) و یک قسمی از اخلاق رواقی (Stoicism) و یک شاخه قدرتمند از اخلاق مسیحیت نخستین داریم که دقیقاً در ستیز با دنیا یا خوارشماری دنیا یا گریز از دنیا شکل می‌گیرند. در این طرق اخلاقی که خیلی زود پایشان به جوامع مسلمان هم باز شد، همه بار سعادت و نجات را بر دوش ستیز با جامعه یا قدرت یا ثروت و حتی لذت یا گریز و پرهیز از آن‌ها می‌گذارد. چنانکه در برخی از این طریقت‌ها حتی غذای لذیذ، معاشرت‌های خوشایند، ازدواج و حتی فرزندآوری، به دلیل برانگیختن لذت، منع می‌شود. پرهیز و گریز از همه آن چیزهای که مستلزم نظام یافتن جامعه و سیاست است و بلکه ستیز با دنیا، کلید سعادت و نجات دانسته شده است. این گریز و پرهیز و ستیز، در انجا و اقسام طرق رهبانیت و تصوف هم در بخش وسیعی از تاریخ جوامع دینی گسترده شده است. امروزه هم شما ریشه‌های آن را در جامعه ما در قالب نوعی تنزه‌طلبی جامعه‌ستیز، سیاست‌ستیز، ثروت‌ستیز یا قدرت‌ستیز ملاحظه می‌کنید که استمرار پیدا کرده است. این اخلاقی پرهیز و ستیز با جامعه و سیاست است. پس از چندی، متدینان متزهّد بُعد دیگری هم به این ستیز و پرهیز اضافه کردند. مطابق تعالیم ایشان، پرداختن به امور دنیا، نه تنها خطای اخلاقی و مانع سعادت و نجات است، بلکه به علت غفلتی که ایجاد می‌کند، گناه‌آلود هم هست. در واقع، پیروان ادیان بعد جدیدی بر دنیاگریزی پیشامسیحی

افزودند که همین مفهوم گناه بود. یعنی پیش از مسیحیت هم ایده دنیاستیزی و دنیاگریزی وجود داشت، ولی با مسیحیت و بعداً با برخی طرق صوفیه در جهان اسلام، بُعد گناه‌آلودگی دنیا هم به دنیاستیزی و دنیاگریزی اضافه شد. یعنی تا قبل از ظهور مسیحیت زاهدانه، این پرداختن به دنیا فقط خطای اخلاقی بود و مانع سعادت و نجات وجدان اخلاقی آدمیزاد بود، ولی بعداً به زبان ادیان، این خطا به گناه تعبیر شد.

یعنی یک بُعد تحذیری و واژنشی جدید به آن اضافه شد که منطبق با آن، آلوده شدن به قدرت و ثروت اساساً منشأ و سرفصل دیگر گناهان دیده شد؛ گناهی غیر از آن «گناه نخستین» (original sin) که بردوش خود حمل می‌کنیم و در هستی ما نهفته است. این خطا در جهان اسلام ناشی از یکی گرفتن «حب دنیا» و «پرداختن به امور دنیوی» بود. یکسان گرفتن این دو در تاریخ زندگی جمعی مسلمانان، خطایی بسیار بزرگ بود. در تعالیم اصیل اسلامی، آنچه که «رأس کل خطیئة» معرفی شده بود، نفس پرداختن به دنیا نبود، بلکه «حب الدنیا»، یعنی دنیاپرستی بود. ولی کم‌کم میان مسلمانان هم جا افتاد که نجات و سعادت با جدی گرفتن دنیا سازگار نیست. به طور مشخص همین امروز هم گروهی بزرگ از متدینان به جد گمان می‌کنند اگر مسئولیتی سیاسی یا اقتصادی بر عهده بگیرند و امضایی پای تصمیمی بگذارند، همه عواقب نامطلوب احتمالی آن تصمیم به عنوان گناهی نابخشودنی گریبانگیر آن‌ها خواهد شد و از عهده یکی از آن‌ها هم بر نخواهند آمد، و لذا «اگر خواهی سلامت بر کناراست». اگر می‌خواهی سالم بمانی، باید از دنیا و مسئولیت‌های آن کناره‌گیری کنی. مطابق این برداشت عمومی، بهتر است آدمی از همان اول اصلاً در مظان پذیرش مسئولیت سیاسی و اجتماعی قرار نگیرد. بگذارید مثالی برای شما بزنم. از حضرت مسیح در «موعظه‌ای بر فراز کوه» نقل شده است که «خوشا به حال محرومان و ستم‌دیدگان چرا که آنان وارثان زمینند.» این سخن معمولاً به همین معنایی که عرض کردم، حمل می‌شود. این یکی از مهم‌ترین اسناد دینی برای همین فهم نادرست نسبت به اخلاق و سیاست است.

جالب است که تعبیر «الذین استضعفوا فی الارض» در آیه پنجم سوره قصص، دقیقاً به همین معنای مسیحی و یهودی اشاره دارد. هم در تورات و هم در انجیل عین

**پیروان ادیان بعد جدیدی بر دنیاگریزی پیشامسیحی افزودند که همین مفهوم گناه بود. یعنی پیش از مسیحیت هم دنیاگریزی وجود داشت، ولی با مسیحیت و بعداً با برخی طرق صوفیه در جهان اسلام، بُعد گناه‌آلودگی دنیا هم به دنیاستیزی و دنیاگریزی اضافه شد.**

همین آیه با همین کلمات آمده است: منت الهی نصیب مستضعفین می‌شود و ایشان به وراثت زمین می‌رسند. منت و وراثت و استضعاف سه عنصر معنایی‌اند که در کنار یکدیگر در آیاتی بسیار مشابه و تقریباً یکسان در عهد عتیق و عهد جدید و قرآن نشسته‌اند. من در سخنرانی «شب شانزدهم» ماه رمضان امسال به میزبانی دین‌آنلاین، مفصل توضیح دادم که این فهم خطا از «مستضعفین» یک ریشه قدیمی دارد. مترجمان نسخه‌های کهن عهد عتیق و عهد جدید از زبان یونانی به انگلیسی در برگرداندن کلمه یونانی praus در این آیه به زحمت افتادند، چون این اصطلاح یونانی دو معنای متعارض را هم‌زمان می‌رساند: ولی در انگلیسی واژه‌ای که به این دو معنای متعارض هم‌زمان دلالت کند، وجود ندارد. معنای دوگانه‌ای که در واژه یونانی praus هست از یک طرف به قدرت و قوت دلالت می‌کند و از طرف دیگر، به حزم و حلم و فروتنی. نهایتاً، اغلب مترجمان متون کهن یهودی و مسیحی واژه انگلیسی meek را برابر واژه praus گذاشتند. هاله مفهومی غالب در واژه meek همان فروتنی است، ولی این مترجمان مقصودشان این بود که فروتنی فقط از کسانی برمی‌آید که اگر بخواهند می‌توانند فروتنی نکنند؛ چون فروتنی از سر ترس یا ضعف یا بیچارگی، هرچه باشد، فروتنی نیست. فروتنی یک انتخاب اخلاقی از سر قدرت و توان است. فروتنی بخشی از اخلاق قدرت است. پس praus یا meek یعنی اقویا و قدرتمندانی که سرکشی نمی‌کنند، یعنی کسانی که قوت و قدرت دارند، ولی این قوت و قدرت را در مهار خود دارند و سبب سرکشی و طغیان ایشان نمی‌شود. معنای آیه در تورات و انجیل در واقع این چنین بود که وارثان زمین کسانی‌اند که قدرت و قوت دارند ولی سرکشی نمی‌کنند. اما به تدریج، این معنای تضمینی و التزامی فراموش شد، و meek کمابیش معادل weak یعنی «ضعیف و مظلوم و محروم» فهمیده شد. این در حالی است که در عهد عتیق و عهد جدید، حضرت داوود و حضرت موسی به عنوان مصادیق praus معرفی شده‌اند. موسی و داوود نه تنها ضعیف و بیچاره نبودند، بلکه رهبر قوم و جنگاور و پادشاه بودند. ما هم در فهم آیه پنجم سوره قصص، تعبیر «الذین استضعفوا فی الارض» را به معنای ضعیفان و مظلومان و محرومان و بیچارگان گرفته‌ایم؛ در حالی که «الذین استضعفوا فی الارض» به معنی کسانی است که ضعیف انگاشته شده‌اند، نه کسانی که ضعیف و بیچاره‌اند. مستضعف کسی است که قوی است اما قدرت او در کنترل و مهار خویش است، تیغ او در نیام است و این نیام، نیام خردورزی و عزم و جزم است، در نیام اخلاق و مراعات‌های وجدانی و انسانی است که

باعث می‌شود آن‌ها از قدرت خود کاملاً با خست استفاده کنند و طغیان نکنند، و حتی اگر بر آن‌ها ستمی می‌رود، تا بیشترین حد ممکن از مقابله به مثل و توان گرفتن پرهیز کنند.

منظور من از آوردن این مثال تفسیری مقایسه‌ای و بینامتنی و بینافرهنگی این است که خدمت شما عرض کنم چقدر این اخلاق پرهیز و گریز و ستیز گسترده دامن است و به غلط تقدیس شده است و ما را حتی از فهم آموزه‌های اخلاقی مشترک ادیان باز داشته است و چقدر این پرهیز و گریز و ستیز قدیمی و جاافتاده است. برای همین، سخن‌گفتن در نقد این باور جاافتاده، شبیه انکار بدیهیات است. دنیا را عین آلودگی دیدن، قدرت را سرچشمه فساد دیدن و ثروت را گل ولایی به شمار آوردن که ممکن نیست شما در آن پا بگذارید و دامن‌تان آلوده نشود، این فهم بسیار جاافتاده است.

در رقابت با این نگاه از همان عهد باستان، نگاه دیگری شکل گرفت. این نگاه، اخلاق را در تراز فرد منفصل از جامعه یعنی فردی که باید برای نجات خود به غارها و دیرها و به رهبانیت و تصوف پناه برد، نمی‌بیند بلکه اخلاق را امری ارتباطی می‌بیند و آن را در «رابطه» جست‌وجو می‌کند، آن هم در مناسبات مدنی و اجتماعی. رساله اخلاق نیکوماخوسی دیرینه‌ترین سند اخلاق مدنی و سیاسی است. از دوران یونان باستان تا امروز یک خط فکری برجسته و درخشان پیگیری شده است که نشان می‌دهد اگر شما در قبال دیگری احساس مسئولیت نکنید و برای مسئولیت خودتان، در نهایت توش و توان خود کوشش نکنید، سعادت و نجات فردی شما هم به دست نخواهد آمد. یعنی خودفربیی کرده‌اید که گمان می‌کنید، می‌توانید در غیاب احساس مسئولیت جمعی و ادای آن مسئولیت، خودتان را نجات دهید. کسی که درباره مسئولیت خود در قبال دیگران برای ارتقای وضعیت زندگی جمعی و حذف خطا و خطر از زندگی جمعی کوشش نمی‌کند، بار مسئولیت را به دوش نمی‌کشد و مسئولیت خود را به رسمیت نمی‌شناسد، کسی در قبال این اولین و بی‌واسطه‌ترین مناسبات خود احساس بی‌مسئولیتی می‌کند، مثلاً در قبال خانواده، اهالی محل و اهالی شهر، در واقع او تصور می‌کند که دارد زندگی اخلاقی را پیش می‌برد، در صورتی که او نماد اوج خودخواهی آدمیزاد است. این خودخواهی همان چیزی است که به محض اینکه در شما مستقر شد، دیگر از اخلاق چیزی باقی نمی‌ماند. آنچه باقی می‌ماند، خود را برتر از دیگران دیدن و خود را تافته جداافتاده از دیگران خواستن و بر روی این جداافتگی نام سعادت و نجات گذاشتن است.

بیان فلسفی این نگاه از همان یونان باستان شروع می‌شود. البته باید اعتراف

از دوران یونان باستان تا امروز یک خط فکری برجسته و درخشان پیگیری شده است که نشان می‌دهد اگر شما در قبال دیگری احساس مسئولیت نکنید و برای مسئولیت خودتان، در نهایت توش و توان خود کوشش نکنید، سعادت و نجات فردی شما هم به دست نخواهد آمد

آمد

□

□

کرد که این نگاه تاریخ منقطعاً دارد. یعنی پس از اینکه مسیحیت به یک آرمان رهبانی و زاهدانه تبدیل شد و بعد، عالم اسلام هم به شدت درگیر همین نزاع اخلاقی و سیاست شد و از همین آموزه‌های رهبانی و جامعه‌ستیزانه مسیحی یا آموزه‌های پیشامسیحی متأثر شد، این اخلاق مدنی، شهری و سیاسی که قوام‌بخش جامعه و سیاست است به مرور به فراموشی سپرده شد. این اعراض از اخلاق سیاسی و مدنی در دوره‌هایی یک پدیده جهانی می‌شود، نه اینکه تصور کنید فقط در عالم اسلام اتفاق می‌افتد. در این ایده، گویی انسان‌های خوب را باید بیرون از دامنه سیاست پیدا کرد و همه آن چیزی که از اخلاق در سیاست باقی می‌ماند، همین نصیحت‌الملوک‌ها و سیاست‌نامه‌هاست. ژانر سیاست‌نامه یک کوشش تصنعی و مکانیکی برای بازگرداندن اخلاق به سیاست، از راه نصیحت‌کردن است؛ سیاستی که مفروض گرفته می‌شود که با اخلاق در ستیز است. سیاست‌نامه‌نویسان چه در عالم اسلام و چه در بیرون از عالم اسلام همه در این مفروض شریک‌اند که قدرت اقتضانات خود را دارد و با اخلاق ناسازگار است؛ ولی می‌توان نیش و زهر غیراخلاقی سیاست را با نصیحت‌الملوک تا حدی تحمل‌پذیر کرد. اگر حاکمان متخلق شوند، چه بسا در ریختن خون و آبروی خلق کمی صرفه‌جویی کنند و این قدر خون و آبروی خلق را بی‌محابا اسراف نکنند. ولی همه در این مفروض شریک‌اند که «قدرت و فساد» و «ثروت و فساد» از یک جنس‌اند و فقط می‌توان کمی آن را ملایم کرد.

در دوران مدرن چه تفاسیری در ارتباط میان اخلاق و سیاست مطرح شده است؟

بعد از این دوران به دوران مدرن می‌رسیم. در آیین اندیشه و فلسفه‌های مدرن در قالب فلسفه و اخلاق همین جریان‌های کهن و تاریخی بازتابیده می‌شود. من در اینجا به کانت و هگل اشاره می‌کنم. اخلاق در نزد کانت جایگاه فوق‌العاده رفیعی دارد منتها اخلاق کانتی، اخلاقی است که در وضعیت ایدئال تعریف می‌شود. یعنی از چشم یک ناظر آرمانی تعریف می‌شود. به این ترتیب، وقتی شما در اخلاق کانتی سیر می‌کنید، ملاحظه می‌فرمایید که به علت اینکه نسبت به منطق موقعیت مستقل است، نهایتاً این اخلاق در مقام عمل سیاسی و اجتماعی





کارایی ندارد. چرا؟ اگر از کانت پرسید، اگر کسی سلاح کشنده‌ای را به امانت نزد من سپرد و پس از چندی برگشت که آن امانت را پس بگیرد ولی من دیدم که او به نحو جنون‌آمیزی عصبانی است و در پی قتل بی‌گناهی است، آیا اجازه دارم در امانت خیانت کنم و امانت او را انکار کنم، یا به او پس ندهم. کانت به شما می‌گوید حتی در این شرایط هم شما اجازه ندارید این امانت را انکار کنید یا به او برنگردانید. او در مورد دیگر سیئات اخلاقی مثل دروغ‌گفتن هم همین موضع را دارد و هیچ مصلحتی را بالاتر از راست‌گفتن در هر شرایطی نمی‌داند. چرا؟ زیرا از چشم ناظر آرمانی و ایدئال، وضعیت و موقعیت، جنس یک عمل مذموم را تغییر نمی‌دهد، و لذا حکم آن را هم تغییر نمی‌دهد. حکم دروغ همیشه ممنوعیت و حرمت است، و در موقعیت‌های متفاوت، تغییر نمی‌کند. این اخلاق، ممکن است جامعه‌ستیز نباشد ولی به شدت جامعه‌گریز است. یعنی اخلاقی است که با اقتضائات زندگی جمعی سازگار نیست، یا دست کم با بخش مهمی از اقتضائات زندگی جمعی سازگار نیست. شما همچنان می‌توانید در جمع باشید، ولی باید به شدت مناسباتتان را در جمع محدود کنید و در ترازهای ارتباطی بسیاری به طور کلی غایب باشید تا به این معماهای بزرگ برخورد نکنید. از طرف دیگر شما به هگل می‌رسید. در نزد هگل، تراز جدیدی از اخلاق شناسایی می‌شود که او اصطلاحاً به آن اخلاق مدنی سیاسی می‌گوید. در این تراز چیزی جز اخلاق مسئولیت و اخلاق مدنی وجود ندارد. اگر هم چیزی هست در ذیل آن تعریف می‌شود. هگل در حوزه اخلاق سه گونه تراز را از هم جدا می‌کند: یکی اخلاق فردی جامعه‌ستیز است. اخلاق سعادت و نجات فردی که بر ضد مناسبات جامعه و مناسبات قدرت و ثروت است. هگل به اولین تراز می‌گوید شکل ساده حق اخلاقی. در تراز دوم به همان اخلاقی می‌رسیم که کانت بهترین صورت‌بندی فلسفی را از آن به دست داده است؛ اخلاقی که جامعه‌گریز است. در تراز سوم، اخلاق، محور جامعه و سیاست است. هگل این فهم از اخلاق را به عنوان یک چتر فراگیر تشخیص می‌دهد. در واقع سیاست و جامعه بر روی سلول بنیادین چنین اخلاقی نضح می‌گیرد. در این تراز، اخلاق نسبت به جامعه و سیاست، بیگانه و

بیرونی نیست، بلکه سلول بنیادین آن است. منتها کدام اخلاق؟ اخلاق مسئولیت سیاسی و مدنی. یعنی «اخلاق در رابطه»، یعنی اخلاقی که پروای مسئولیت در قبال قدرت را به رسمیت می‌شناسد و متضمن ملاحظات و مناسبات قدرت و ثروت و بهینه‌کردن این مناسبات است. اخلاقی که با مفروض‌گرفتن فرد مدنی و سیاسی شکل می‌گیرد. فردی که در تراز سوم متولد می‌شود، اساساً در آن دو تراز پیشین هنوز متولد نشده است. یعنی

این اخلاق سوم، اخلاق فردی است که در شهر قوام پیدا می‌کند، هستی او مستقل از جامعه نیست، بلکه هستی در جامعه است. این تشخیص هگل آناری بسیار وسیع و عمیق و متنوع بر جای گذاشته است و تعابیر و تفاسیر مهمی را در دامنه فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق دامن زده و به انحای مختلف

جامعه هم فاسد شده است. باید گفت کاملا بر عکس است. پیوندهای اخلاقی ما با یکدیگر در جایی سست می شود که اخلاق مدنی و سیاسی ما یعنی اخلاق مسئولیت (یعنی اخلاق مبتنی بر احساس مسئولیت و ادای آن در قبال دیگری) در میان ما سست شود. در این شرایط سیاست و اقتصاد ما فسادآلود می شود.

### این سستی اخلاق مسئولیت به چه معنایی است؟

یعنی ما مسئولیت خودمان را در قبال کژی های سیاست و جامعه نمی بینیم و به رسمیت نمی شناسیم و ادا نمی کنیم. یعنی خود را بخشی از نابه سامانی ها نمی بینیم. یعنی همیشه از ترازوی تنزه باورانه برفراز جامعه و سیاست می نشینیم و درباره فساد و تباهی سیاست و جامعه چنان شکوه می کنیم که گویی خودمان تافته ای جدا بافته از این جامعه و سیاست هستیم. وقتی ما در آن صورت بندی رایج که صورت بندی غلطی است از بدی نسبت اخلاق و سیاست در جامعه خود صحبت می کنیم، منظورمان این است که دیگران دارند خطا می کنند. مسئولیت بدشدن سیاست و جامعه را همیشه به جایی بیرون از خودمان پرتاب می کنیم. گویی دیگران هستند که رابطه اخلاق و سیاست را به هم زده اند و سیاست را به فساد آلوده کرده اند. جالب این است که کسی را پیدا نمی کنید که بگوید من بخشی از این چرخه فساد هستم. هیچ کس، حتی مسئولان رسمی. هیچ کس فکر نمی کند که من خودم در این آشوب فساد کجا هستم. آیا ما در یک جزیره امنی زندگی می کنیم که از مسئولیت این همه فساد معافیت دائم داریم؟ چرا به ذهن هیچ کس نمی رسد که به خودش نگاه کند و تحلیل دیگری از این چرخه فساد به دست آورد تا شاید راه حل دیگری هم بتوان از آن تحلیل بیرون کشید؟ چون تصور ما از نسبت اخلاق و سیاست وارونه است. این وارونگی این است که ما همان جایی که می خواهیم اخلاق را تضمین کنیم، دقیقا همان جا آن را به قتل می رسانیم. کجا می خواهیم اخلاق را تضمین کنیم؟ وقتی که می گوئیم اخلاق حکم می کند که ما به سیاست پشت کنیم. دقیقا همین جاست که مرتکب بزرگ ترین کنش غیر اخلاقی می شویم. دقیقا همین جاست که در حد خودمان، امکان اخلاقی بودن جامعه را به صفر نزدیک می کنیم. اخلاق را پشت در سیاست، جامعه، قدرت و ثروت می گذاریم. گویی ما در جایی زندگی می کنیم که از قدرت، ثروت و مسئولیت خبری نیست و خیالمان راحت است. مثل ملانصرالدین که شبی سوزنی را در خانه گم کرده بود، ولی

در فلسفه های مختلف سیاسی گسترده شده است. فلسفه های سیاسی و فلسفه های حقوق امروزه با وجود همه تنوعی که دارند، عمیقا وام دار این تشخیص مهم هگل اند. چنان که عرض کردم، سابقه این فکر به اخلاق نیکوماخوسی برمی گردد. ما در پولیتی یعنی در شهر سیاسی به دنیا می آییم و هویت یابی می کنیم. این یعنی اینکه سیاست و مدنیت در سلول بنیادین شخصیت و هویت و آگاهی و اخلاق ما سرشته و نهفته است. یعنی فرد محل تلاقی مجموعه ای از رشته های پیوند است. اگر این رشته ها گسسته شود، این فرد مضمحل و ناپدید می شود. در واقع فرد کسی نیست جز نقطه ای خاص از تلاقی همین رشته های پیوند. ما ذاتا به این معنا موجوداتی اجتماعی، یعنی مجموعه ای از پیوندها هستیم. این پیوندها در پایه ترین شکل خود ناظر بر مسئولیت متقابل ما هستند. ما در قبال خیر و شر دیگری مسئولیم؛ چرا که خیر و شر دیگری عینا خیر و شر ماست. نه اینکه اگر دیگری خوب زندگی کند، آزارش کمتر به ما می رسد. پس ما برای حفظ مصالح خود سعی کنیم دیگران هم خیری ببینند. نه، در واقع، خیر ما چیزی غیر از خیر دیگری نیست. نه اینکه خیر ما مقدماتی دارد از جمله اینکه خیر دیگری هم تأمین شده باشد. نه اینکه مثلا اگر دیگری فقیر باشد زمینه ناامنی در جامعه پیش می آید و سرعت در جامعه رواج پیدا می کند، بنابراین من هم در امنیت اقتصادی و روانی و اجتماعی نخواهم بود، چون دانما باید از بیم سرعت، اموال خود را پنهان کنم. نه، این یک فهم بسیار بسیار کاریکانوری شده و معکوس از آموزه هگلی درباره اخلاق است. در این آموزه، این پیوندهای اجتماعی اگر از جنس خیر نباشند زندگی شما هم روی خیر و خوشی را نخواهد دید. یعنی در تراز هستی شناسی، این خیر شکل می گیرد، نه در تراز محاسبات ثانوی و قراردادی. اگر شما به اخلاق این طور نگاه کنید، ملاحظه خواهید کرد که وقتی پرسش از نسبت اخلاق و سیاست به میان می آید، به طور کلی تصور ما یا صورت بندی ما از این معضل در پرتو این فهم هگلی از اخلاق، وارونه می شود. چرا؟ چون اکنون تصور عمومی از نسبت اخلاق و سیاست همان است که بر سر زبان هاست. می گویند جامعه بی اخلاق شده است؛ یعنی افراد تهمت می زنند و خیر همدیگر را بر نمی تابند، اگر در جایی قدرتی به دست آورند، به عنوان فرصتی برای غارت دیگران با آن رفتار می کنند. پس سیاست فاسد شده، اخلاق

سر گذر دنبال آن می گشت، چون خانه اش تاریک بود، ولی کوچه روشن بود. ما هم سوزن اخلاق را درون همین جامعه و سیاست تاریک گم کرده ایم، ولی آن را بیرون سیاست و جامعه جست و جو می کنیم. ما اول اخلاق سیاسی و مدنی را ترک می کنیم، پس از آن شروع می کنیم به بی اخلاقی کردن و با خود فکر می کنیم، من که مسئولیتی بر عهده نگرفتم. پس می توانم زندگی خودم را داشته باشم. من که کاری به کسی ندارم، فقط دنبال کاسی خودم هستم. با خود فکر می کنیم این کاسی ها درون دامنه اخلاق و سیاست نیست. این فساد است که در جامعه و سیاست به وجود آمده و فراگیر شده است، ناشی از این است که ما حاضر نیستیم مسئولیت سیاسی و اجتماعی خود را به رسمیت بشناسیم. تک تک ما مسئولیت های سیاسی و اجتماعی داریم. لازم نیست که این مسئولیت ها به یک حکم انتصاب به فلان منصب ضمیمه باشد. این مسئولیت ها ناشی از عضویت ما در جامعه است؛ عضویتی نازدودنی. در واقع، به رسمیت شناختن اینکه هیچ یک از ما نیست که بار مسئولیت فساد است که در بیرون موج می زند بر دوش او نباشد، می تواند به طور کلی صورت مسئله اخلاق و سیاست را در جامعه ما دگرگون کند.


در آستانه فراگیر شدن جنگ جهانی دوم و بعد از آن در حین جنگ آنچه که هانا آرنت می گفت، این بود که این فجایع را بر عهده یک حزب یا ایدئولوژی مشخصی نگذارید تا بعد خیال خود را راحت کنید. همه ما در قبال این فساد، خشونت و تبعیض فراگیر، مسئول هستیم. شر مبتذل است. یعنی در همین زندگی عادی و پیش پا افتاده و روزمره جاری و روان است. پیش از قدرت گرفتن نازی ها در طلیعه قرن بیستم، ماکس وبر به این مسئله پی برده بود. سیزده سال قبل از اینکه نازی ها به قدرت برسند، او فوت می کند؛ اما پیش بینی کرده بود که این اخلاق گریز از مسئولیت که در آلمان رواج پیدا کرده بود، مسئله ساز خواهد شد. اخلاقی که به اسم اخلاق معنوی و مسیحی شعارش این بود که جامعه و سیاست و ثروتمندان فاسدند. مدلول ضمنی این سخن این است که خدا را شکر که من فاسد نیستم که البته یک فحواهی هنجاری تجویزی هم دارد. وبر رواج این ضد اخلاق را تشخیص داده بود. او پیش بینی کرده بود که اگر این اخلاق در جامعه رواج پیدا کند، مطمئن باشید که از آن فاجعه ای بیرون می آید. چون شما می خواهید از مسئولیت جمعی فرار کنید و زمام اختیار و آزادی خود را به دست یک انسان پرمدعای متوهمی که به شما آرامش و آسودگی خیال می دهد، بگذارید. کسی که به شما می گوید مسئولیتی متوجه

پیوندهای اخلاقی ما با یکدیگر در جایی سست می شود که اخلاق مدنی و سیاسی ما یعنی اخلاق مبتنی بر احساس مسئولیت و ادای آن در قبال دیگری) در میان ما سست شود. در این شرایط سیاست و اقتصاد ما فسادآلود می شود.

یک علت روان‌شناختی است، نه یک دلیل اخلاقی مناسب. ما با کشف این علت‌های روان‌شناختی و ضایعاتی که به بار می‌آورند، باید آن‌ها را حذف کنیم و دلایل کافی داریم برای اینکه اگر خیر اخلاقی معطوف به خیر جمعی نتایج بی‌واسطه یا کوتاه‌مدت خود را بر ما آشکار نمی‌کند چیزی از مطلوبیت آن کاسته نمی‌شود. ولی روان ما چون پاداش کافی از بیرون نمی‌گیرد، چون مشقت بسیار می‌بریم ولی نتیجه ملموس عینی و زود هنگام و درشت نصیب نمی‌بریم، سرخورده می‌شویم. این دشواری و بی‌بهرگی انگیزه و رغبت ما را از ما می‌ستاند. بله، من قبول دارم به علت فقدان نهادهای قدرتمند، کوشش نسل‌ها در پی نسل‌ها به نظر می‌رسد که گم شده و در تاریکی تاریخ به عدم پیوسته است. منظور از نهاد همان قواعد عمومی و دیرپای کنش جمعی است. برخی از تئوری‌های شبه‌تاریخی و شبه‌جامعه‌شناختی همین نگاه تیره و تلخ را تئوریزه و به عنوان حقیقت جلوه و رواج می‌دهند. مثلاً اگر شما باور کرده باشید که جامعه ایران به شکل گریزناپذیری جامعه کلنگی و تاریخ ایران تاریخ جوامع کوتاه‌مدت و چرخه‌های تاگزیر و غیرقابل توقف استبداد و هرج و مرج است، در این صورت لابد اگر آدم خردمندی باشید، خود را در این چرخه‌ها گرفتار نمی‌کنید و به کنش‌هایی دل نمی‌بندید که در طول عمر یک فرد یا یک جمع نمی‌تواند گردش فسادآلود این چرخه‌ها را تغییر دهد. بنابراین تصور می‌کنید که در یک دور باطلی گرفتار شده‌اید. در این دور باطل کوشش چه ثمری دارد؟ یا چنین پیش‌فرض‌هایی، جز یک سرگرمی غافلانه و غفلت‌انگیز چه چیزی از کوشش سیاسی می‌توان برداشت کرد؟ واقعیت این است که این قبیل نگاه‌های شبه‌تاریخی و شبه‌جامعه‌شناختی به بخشی از چرخه مسئولیت‌ناشناسی سیاسی ما تبدیل شده است. چرا؟ چون برای مسئولیت‌گریزی ما توجیه خلق می‌کنند. حال آنکه ما فقط کافی است چشم خود را باز کنیم و مقایسه کنیم. من نمی‌گویم توانش‌ها و نهادمندی‌های اجتماعی در جامعه نسبت به دوره ناصرالدین شاه یا دوره استبداد صغیر یا نیمه اول سلطنت پهلوی بلکه نسبت به ۴۰ سال پیش یا حتی در بسیاری از زمینه‌ها نسبت به ۲۰ سال پیش، امروز بسیار قدرتمند شده است. برخی از نهادمندی‌های اجتماعی خود را در قالب بوروکراسی نشان می‌دهد. رشد و توانمندی بوروکراسی دهه ۹۰ نسبت به بوروکراسی دهه ۶۰ یا ۷۰ با هر شاخصه‌ای که در نظر بگیرید قابل مقایسه نیست؛ شاخصه‌های کارآمدی، شفافیت، سرعت و مؤلفه‌های دیگر. یا فرض بفرمایید مسئله آزادی اظهار نظر (نمی‌گویم آزادی بیان چون حتی در ادبیات

شما نیست. قدرت را به دست من بدهید و من همه کارها را برای شما درست می‌کنم، از من فقط حمایت کنید ولی اختیار خود را به دست من بدهید، دیگر چون و چرا نکنید، من به شما عزت و عظمت از دست‌رفته را برمی‌گردانم؛ مسئولیتتان را به من بسپارید. تقریباً دو دهه بعد از این تشخیص و پیش‌بینی ماکس وبر، نازی‌ها بر سر کار آمدند و مسئولیت ترمیم روح مجروح آلمانی‌هایی را که کشورشان در جنگ اول جهانی به خاکستر نشسته بود، بر عهده گرفتند. از آن آلمان خاکسترنشین، هیولایی سر بر آورد که مدعایش امپراتوری‌سازی بود. هیولایی که اگر در جبهه روسیه متوقف نمی‌شد، چه بسا امروز ابرقدرت جهان آلمان بود، نه آمریکا و جهان چینش و سمت و سوی دیگری داشت. مثلاً ما با جهانی شدن کاپیتالیسم مواجه نبودیم بلکه با جهانی شدن توتالیترانیسم آن هم از نوع نازیسم و فاشیسم مواجه بودیم. می‌خواهم عرض کنم که فکر نکنید این وضعیت بی‌سابقه است. تصور نکنید این وضعیت برای نخستین بار، برای ما پیش می‌آید؛ این حس عمومی بی‌اعتمادی به اخلاق در حوزه عمومی، ناامیدی از سیاست، و ارزش سیاست و مسئولیت سیاسی، قهرکردن با جامعه و سیاست، متهم کردن جامعه به بی‌اخلاقی و بعد خود را تافته جدا تافته از جامعه دانستن و بعد آمادگی یافتن برای اینکه مسئولیت را به هر کسی که حاضر است وعده‌های درشت دهد و دوش ما را از بار مسئولیت سیاسی‌مان سبک کند. این وضعیت فوق‌العاده خطرناک است.

**ما در کشوری هستیم که در یک سده، غیر از اینکه دو انقلاب را به فاصله هفتاد سال پشت سر گذاشته است و شاهد چند کودتای خرد و درشت و هشت سال جنگ نابرابر بوده، گرفتار چنین همسایگانی هم شده است. این وضعیت ژئوپولیتیک ماست که باعث می‌شود، دائماً در امنیت بر تمامی ارزش‌های ما**

 **سیاست‌ورزی یا ایفای نقش اجتماعی مثبت و اخلاقی در همه زمان‌ها با رنج بسیار و احیانا اثرگذاری سخت همراه است. در واقع ابزارهای اندکی در اختیار است در حالی که هم‌زمان از اخلاقی بودن هم نباید عدول کرد. این مسئله تا حدی ایفای مسئولیت واقعی را غیرعملی می‌کند و به نوعی آن را آرمانی جلوه می‌دهد. اینکه ما بتوانیم به گونه‌ای سیاست‌ورزی کنیم که دروغ نگوئیم، حقی را پایمال نکنیم، ظلم نکنیم و... به نظر می‌رسد قدری آرمانی شده باشد. آیا این قضیه، دلیلی بر کناره‌گیری از این ایفای مسئولیت نبوده است؟**

یکی از علل روانی برای کناره‌گیری از به‌رسمیت‌شناختن مسئولیت مدنی اجتماعی و عدم تعهد به مدلولات این مسئولیت همین حس سرخورده‌گی ناشی از ندیدن نتایج ملموس در کوتاه‌مدت است؛ ولی تأکید می‌کنم که این

تخصصی هم بسیار مبهم شده است) یعنی چیزی که در دهه ۶۰ به عنوان نقد بیان می‌شد، تاوان آن ممکن بود جان انسانی باشد، امروز تبدیل شده است به پست‌های اینستاگرامی، تلگرامی و گفت‌وگوی کلاب‌هاوسی که هزاران نفر در عرصه عمومی چندین ساعت دور هم می‌نشینند و در مورد حساس‌ترین موضوع‌های سیاست صحبت می‌کنند. تلقی عمومی آن‌ها هم این نیست که خطر می‌کنند. آیا سخن من به این معناست که وضع آزادی بیان در ایران مثل سوئیس یا فرانسه است؟ ما در همسایگی آن‌ها نیستیم، بلکه در همسایگی ترکیه و عربستان و کشورهای آسیای میانه و... هستیم. ما در قلب خاورمیانه‌ایم. ما در کشوری هستیم که در یک سده، غیر از اینکه دو انقلاب را به فاصله هفتاد سال پشت سر گذاشته است و شاهد چند کودتای خرد و درشت و هشت سال جنگ نابرابر بوده، گرفتار چنین همسایگی و همسایگانی هم شده است. این وضعیت ژئوپولیتیک ماست که باعث می‌شود، دائماً در امنیت بر تمامی ارزش‌های ما اولویت پیدا کند. فکر نکنید فقط ایران چنین است. ترکیه و عربستان هم همین وضعیت را دارند. واقعیت این است که ما دائماً در وضعیتی امنیتی هستیم. این بخشی از جغرافیای سیاسی ما در مقیاسی بزرگ است. با وجود چنین وضعیت نامساعدی، این کشور شاهد گونه‌ای انباشت و تداوم است. این موضوع بسیار مهم است که ما در ایران روزی به نام روز استقلال نداریم. در تمام این منطقه هم که جست‌وجو کنید، یک نمونه پیدا نمی‌کنید که روز استقلال نداشته باشند. این کشور تداوم داشته است. این واحد سیاسی تداوم خود را از دست نداده است، بر خلاف آن دیدگاه‌های شبه‌تاریخی و شبه‌جامعه‌شناختی که القا می‌کنند تاریخ ایران دائماً تاریخ انقطاع و انحطاط است. واقعیت این است که اگر این‌طور بود، لابد اینجا ایران نبود بلکه ایرانستان بود. لابد باید در تقویم یک روز به نام استقلال ایران می‌داشتیم. ما نه مستعمره شدیم مثل هند و نه مثل ترکیه و کشورهای صنعتی جنوب خلیج فارس و نه مثل افغانستان هستیم. واقعیت این است که این کشور تداومش نشان‌دهنده نوعی خرد سیاسی بسیار عمیق است که در تار و پود مناسبات اجتماعی ما تداوم پیدا کرده است و خیز بسیار داشته اما این تداوم تکاملی بوده است. ما بیست سال پیش خطاهای بسیاری مرتکب می‌شدیم، اما مردم و حاکمیت حالا آن‌ها را کمتر مرتکب می‌شوند. درست است که خطاهای جدیدی مرتکب می‌شویم، ولی واقعیت این است که خطا بر خطا نمی‌انباریم. اگر چنین بود، زیر بهمن خطاها تا حالا دفن شده بودیم. به همین سیاست خارجی یا دیپلماسی‌ای که



و جامعه‌ستیزانه متوسل می‌شویم برای اینکه تکلیف خود را بسنجیم، در واقع مرتکب خطای اخلاقی شده‌ایم؛ چرا که در بن آن تحلیل‌ها نفی پیوند اخلاقی و نوعی بی‌اعتنایی به جامعه نهفته است. در حالی که پرسش ما مفروضی دارد و آن مفروض پذیرش وضعیت جامعه‌ی (social) زندگی ماست. ما باید این امر را به رسمیت بشناسیم که خیر عمومی باید جهت‌گیری کنش‌های فردی ما را تعیین کند و این خیر عمومی همیشه هم‌زمان با زندگی ما تحقق عینی پیدا نمی‌کند، بلکه سوگیری‌های جامعه را چنان تغییر می‌دهد که به مرور

زمینه برای حصول ثمرات عینی حاصل شود و این چه بسا به دوره حیات ما وصال ندهد. **بکاشتند و بخوردیم و گاشتم و خوردند**  
**چو بنگری همه برزنگران یک دیگریم**  
اگر چنین نگرشی را در مکانیزم تعیین تکلیف خودمان در جامعه فعال نکنیم، در همان گام اول گرفتار یک فعل غیراخلاقی شده‌ایم. نفس این کار، غیراخلاقی است که شما در جامعه‌ای زندگی کنید، ولی خودخواهانه به دنبال سعادت و نجات خودتان در گریز از جامعه یا در ستیز با آن باشید. این فعل، منشأ فساد اخلاقی است که در

دستگاه سیاست خارجی ما دنبال می‌کند، نگاه کنید. ۲۰ سال اول همین نظام را از همین نظر با ۲۰ سال دوم آن مقایسه کنید. معلوم است که تفاوت وجود دارد. یعنی خطاهایی که در ۲۰ سال اول مرتکب می‌شدیم، در ۲۰ سال دوم تصحیح شده است. هر چند خطاهای جدیدی مرتکب می‌شویم ولی یک مکانیزم کشف و حذف خطا فعال است. این مکانیزم البته مکانیزم کندی است. بنابراین اگر بخواهم پاسخ خود را خلاصه کنم باید بگویم ما باید تمرکز خود را بر روی نهادها بگذاریم یعنی اصلاح و بازسازی نهادها، کشف و حذف خطاهای نهادها. این چیزی است که ما با تشکل‌یابی، با نقد مدام و توسعه ابزارهای آزادی بیان باید آن را انجام دهیم، ابزاری مانند: روزنامه‌ها، شبکه‌های پیام‌رسان و البته رسانه ملی که متأسفانه هنوز متوجه جایگاه خود نشده است. پس باید همچنان اصلاحات نهادی را ادامه دهیم، یعنی تغییر تدریجی و اصلاحی قواعد جمعی کنش سیاسی معطوف به خیر عمومی.



اگر قرار است با این نگاه که من در این دنیا سعادتمند نشوم ولی بر ایفای مسئولیت خود اصرار بورزم تا آیندگان زندگی بهتری و سعادتمندی داشته باشند، فکر می‌کنم بسیاری از شهروندان در جامعه دلیل موجهی پیدا می‌کنند که برای حفظ سعادت این دنیایی، از ایفای مسئولیت اجتماعی خود فاصله بگیرند. آیا به نظر شما این دلیل، دلیل اشتباهی است؟

به نظر من اشتباه است؛ چون مستلزم خلط بین دو تراز بحث است. یک تحلیل، آن تحلیل جامعه‌گريزانه یا جامعه‌ستیزانه است. تحلیل دیگر هم تحلیل جامعه‌محورانه یا جامعه‌پذیرانه است. من گمان می‌کنم که وقتی ما به آن تحلیل‌های جامعه‌گريزانه

جامعه ما موج می‌زند. در واقع این همان کاری است که همین حالا رایج است و بسیاری از ما داریم انجام می‌دهیم. این راه خروج از وضعیت نیست بلکه راه غرق شدن بیشتر در این وضعیت است.

### لطفاً منظور از تعبیر خیر عمومی را قدری بیشتر توضیح فرمایید.

منظور ما از خیر عمومی، خیری نیست که بر ضد منافع و خیرات افراد و اعضای جامعه تعریف می‌شود؛ مثل آن تصورات باطل کمونیستی-سوسیالیستی که در نیمه دوم قرن بیستم تجربه شد و فاجعه آفرید یا در کشورهایی مثل ایتالیا، اسپانیا و آلمان که تجربه نظام‌های توتالیتر داشتند یا کشورهایی که گرفتار اقتدارگرایی‌های آدمی‌سوز بودند، مثل لیبی در زمان معمر قذافی یا عراق در زمان صدام حسین. منظور از خیر عمومی این نیست که کسی یا هیئت حاکمه‌ای در بالا بنشینند و تکلیف همه چیز را از اول تا آخر بدون مراجعه دائمی به نهاد‌های رأی‌ورزی عمومی روشن کند. منظور ما خیری است که مشتقی است از مجموعه مدخلات آزادانه و عادلانه شهروندان مسئولیت‌شناس، برای کشف و حذف مجاری خطا از زندگی جمعی، برای اینکه بقای خود را تضمین کنند و ارتقا دهند. خیر عمومی چیزی نیست که از قبل قالب زده شود و بعد به عده‌ای تحمیل شود. خیر عمومی تشخیصی است که پس از به ثمر نشستن کوشش‌های ما به شکل متأخر و پسینی ممکن می‌شود. ما در خلال رقابت‌ها و کوشش‌هایی که افراد و تشکل‌های مدنی برای پیگیری فهم و برداشتشان از خیر عمومی می‌کنند، کم‌کم در می‌یابیم که خیر عمومی در این جامعه به چه صورتی در حال شکل‌گیری است. چرا؟ چون تک‌تک این شهروندان مسئولانه، مجدانه و صادقانه برای کشف و حذف مجاری خطا در زندگی جمعی، خصوصاً برای کشف و حذف فساد، استبداد، تبعیض و خشونت می‌کوشند. این چهار خطا سرفصل‌های اصلی فساد در زندگی جمعی است. چنین جامعه‌ای دائم در حال کشف خیر جمعی خود است. این خیر جمعی، یک اسم نیست؛ بلکه یک فعل است. در واقع یک روند و کنش در حال تحقق مدام است و پایانی باز دارد. منتها این فعل مشخصاتی دارد. نمی‌شود به جامعه پشت کرد و گفت من در حال تأمین خیر عمومی هستم. نمی‌شود جامعه را انکار کرد و مسئولیت خویشتن در قبال دیگری را نادیده گرفت. از جمله مشخصات فعل جمعی، مسئولیت‌پذیری، مشارکت، آسوده‌نشستن از پیگیری کشف و حذف مجاری خطاست. لازم نیست برای فهم و تحقق خیر عمومی به راه‌های دور برویم. هر کسی در هر نقطه‌ای که مشغول کاری است، همان کار را باید متوجه خیر عمومی کند. اگر این فرد، فقط خانه‌دار است

باید مجاری تبعیض، خشونت و فساد و استبداد را در دامنه خانه‌داری خود کشف و حذف کند. اگر به شکل تبعیض‌آمیزی پسرش را بر دخترش ترجیح می‌دهد، اگر در قبال خطاهای فرزندش تنبیهات خشونت‌آمیزی اعمال می‌کند، اگر به نحو فسادآلودی مناسبات درون خانواده را اداره می‌کند، باید این‌ها را حذف کند. نباید بگوید من که دارم زندگی‌ام را می‌کنم، کاری به جامعه و سیاست ندارم، من که قدرتی ندارم. اگر این فرد، بزرگ قوم و قبیله‌ای است، باید کم‌کم این بزرگی را از سر فرو بنهد و بگوید بزرگی که به سن نیست، بلکه بزرگی به عقل، اخلاق، شرافت، کرامت و... است. این افراد در هر نقطه‌ای که هستند، اگر صبورانه و شکورانه و مجدانه سعی کنند مجاری خطا را در زندگی فردی و جمعی خودشان کشف و حذف کنند و مناسبات فردی خود را اصلاح کنند، در تأمین خیر عمومی سهیم‌اند. هر فرد حدود اختیارات متفاوتی دارد و منابع متفاوتی از قدرت در اختیار دارد. با همین امکان‌ها می‌شود تبعیض‌آلود و ستمگرانه و فسادآلود و خشونت‌بار زندگی کرد و هم می‌شود از در خیر و سلامت درآمد و فساد و استبداد و تبعیض و خشونت را کم کرد. هر چه این اتفاقات بیشتر و انباشته‌تر رخ دهد، خیر عمومی خودش را در آینه جامعه بیشتر نشان خواهد داد و زنگارها از آینه جامعه بیشتر زوده خواهد شد. اگر جامعه را مانند یک آینه در نظر بگیرد، امروز نمی‌توانید خود را در آن ببینید؛ زیرا بسیار زنگار گرفته است. ولی ذرات این زنگارها گاه به چشم غیر مسلح دیده نمی‌شوند. این ذرات کنش‌های خود ماست.

**خیر عمومی چیزی نیست که از قبل قالب زده شود و بعد به عده‌ای تحمیل شود. خیر عمومی تشخیصی است که پس از به ثمر نشستن کوشش‌های ما به شکل متأخر و پسینی ممکن می‌شود.**

**میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز** خودمان مانع تابش این آینه شده‌ایم. در همان نقطه‌ای که قرار داریم سعی کنیم این موانع را رفع کنیم. ما با خشونت، خو گرفته‌ایم و از تبعیض لذت می‌بریم. ما حتی در جایی که از تبعیض رنج می‌کشیم، آن را بازتولید می‌کنیم. زنان جامعه ما در وضعیت تبعیض‌آلودی زندگی می‌کنند. تبعیض جنسیتی در جامعه ما تبعیض ریشه‌داری است. نمی‌گوییم که جامعه ما از این نظر تبعیض‌آلودترین جامعه خاورمیانه است. جوامع بسیار تبعیض‌آلودتری از این نظر در سراسر جهان هست. ولی به هر حال در ایران، ما علیه زنان تبعیض جنسیتی داریم. همین زنان بخشی از این چرخه بازتولید تبعیض هستند. وقتی که مادر می‌شوند بین فرزند دختر و پسر خود تبعیض ناروا قائل می‌شوند. غبار و زنگار جامعه از درون خانه‌های ما برخاسته است. همین رفتارها را باید کم‌کم آب و جارو کنیم تا آینه جامعه روشن‌تر شود.

### آیا شما اخلاق جمعی را بر اخلاق فردی ارجح می‌دانید؟

من فکر می‌کنم در مقام زندگی جمعی، یگانه اخلاق ممکن، اخلاق معطوف به خیر عمومی

است. غیر از آن اساساً اخلاقی نیست. وقتی هگل ترازهای اخلاق را از هم جدا می‌کند، معتقد است که آن دو تراز دیگر در ذیل تراز سوم باید بگنجد. یعنی می‌گوید اگر آن‌ها هم بناست معنایی داشته باشند، باید بفهمیم که بیرون از چتر اخلاق مدنی و سیاسی نمی‌توانند جایگاهی پیدا کنند؛ چون به محض اینکه از محدوده این چتر بیرون بروند به اخلاق‌های جامعه‌ستیز و جامعه‌گریز تبدیل می‌شوند که شایسته ما نیست. ولی آن ملاحظاتی که ما نسبت به امانت و راست‌گویی و دیگر ارزش‌های پایه اخلاقی داریم، همه آن‌ها ارزش‌های اخلاقی زندگی مادر جامعه‌اند. چرا؟ به این دلیل که اگر خودمان را با این ارزش‌ها هماهنگ کنیم، آن اخلاق سیاسی و مدنی دائماً فربه‌تر می‌شود. اگر در جایی دنبال سعادت و خیر فردی خود هستیم و گمان می‌کنیم که در اینجا باید از زیر مسئولیت جمعی شانه خالی کنیم، این کار را با توجیه سعادت و نجات فردی دنبال می‌کنیم. گویی در تراز فردی به دنبال نجات و سعادت هستیم ولی در تراز بالاتر از قبیل نادیده گرفتن مسئولیت نسبت به خیر عمومی مرتکب خیانت شده‌ایم، چون آن را نادیده گرفته‌ایم. در واقع به همه کسانی که خیر عمومی متوجه آن‌هاست و آن‌ها نفع‌بران این خیر عمومی هستند، خیانت کرده‌ایم و تأمین آن خیر عمومی را به سهم خودمان به تأخیر انداخته‌ایم، ولو به اندازه همین غفلت و پشت‌کردن به خیر عمومی در یک فعل فردی مشخص؛ این یعنی خیانت. به یاد داشته باشیم که قرار بود در تراز اخلاق فردی، خیانت نکنیم. حالا در همین تراز، خیانت نکردن یعنی مسئولیت جمعی را بر عهده گرفتن، یعنی نسبت به آن بی‌اعتنائی نکردن. ما برای اینکه گرفتار خیانت مدنی نشویم، باید بفهمیم که خیانت فقط این نیست که امانتی را که فردی به شما سپرده است، پس ندهید؛ بلکه خیانت، تراز مهم‌تری دارد که عبارت است از خیانت مدنی یعنی خیانت به خیر عمومی که سر از چنین فانتزی‌هایی در می‌آورد.

امروزه یکی از فانتزی‌های اخلاقی ما این است که کاش آنقدر ثروتمند بودیم که جزیره‌ای داشتیم و به اندازه کافی کتاب و موسیقی خوب و همدم خوب با خود به همراه می‌بردیم و عمری را در آنجا زندگی می‌کردیم. این فانتزی‌های اخلاقی در اخلاق تزه‌د، گوشه‌گیری و سعادت را در نفی جامعه دیدن، ریشه‌های قدیمی دارد و در روان ناخودآگاه جمعی ما ریشه‌های عمیق دوانده است. حافظ می‌گوید:

**دو یار زیبرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگر چه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی**

یعنی همه این جمع‌های انسانی را فراموش می‌کنم اگر در کنج عزلت دو همصحبت زیبرک داشته باشم و دو من باده کهن و یک فراغتی و کتابی. بعد ادامه می‌دهد:



هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد  
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی  
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
 به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی  
 او گرفتار چه دورانی است که چنین سخن  
 می‌گوید؟ این دوران را خودش در همین غزل  
 تصویر می‌کند:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت  
 عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی  
 مزاج دهر تبه نشد در این بلا حافظ  
 کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی.  
 سپس در ادامه به خود امیدواری می‌دهد که  
 به صبر کوش توای دل که حق رها نکند  
 چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

این چه زمانی است که «ز تندباد حوادث  
 نمی‌توان دیدن، در این چمن که گلی بوده  
 است یا سمنی؟» این دوران آشوب مغول  
 است که شالوده جامعه و سامان و امن و امان  
 از هم گسیخته شده و زیست اجتماعی و مدنی  
 غیرممکن شده است. حالا فانتزی سعادت و  
 نجات برای چنین دورانی  
 می‌شود همین فانتزی  
 «دو یار زیرک و از باد  
 کهن دو منی» الی آخر.  
 جامعه‌گریزی. ما نباید

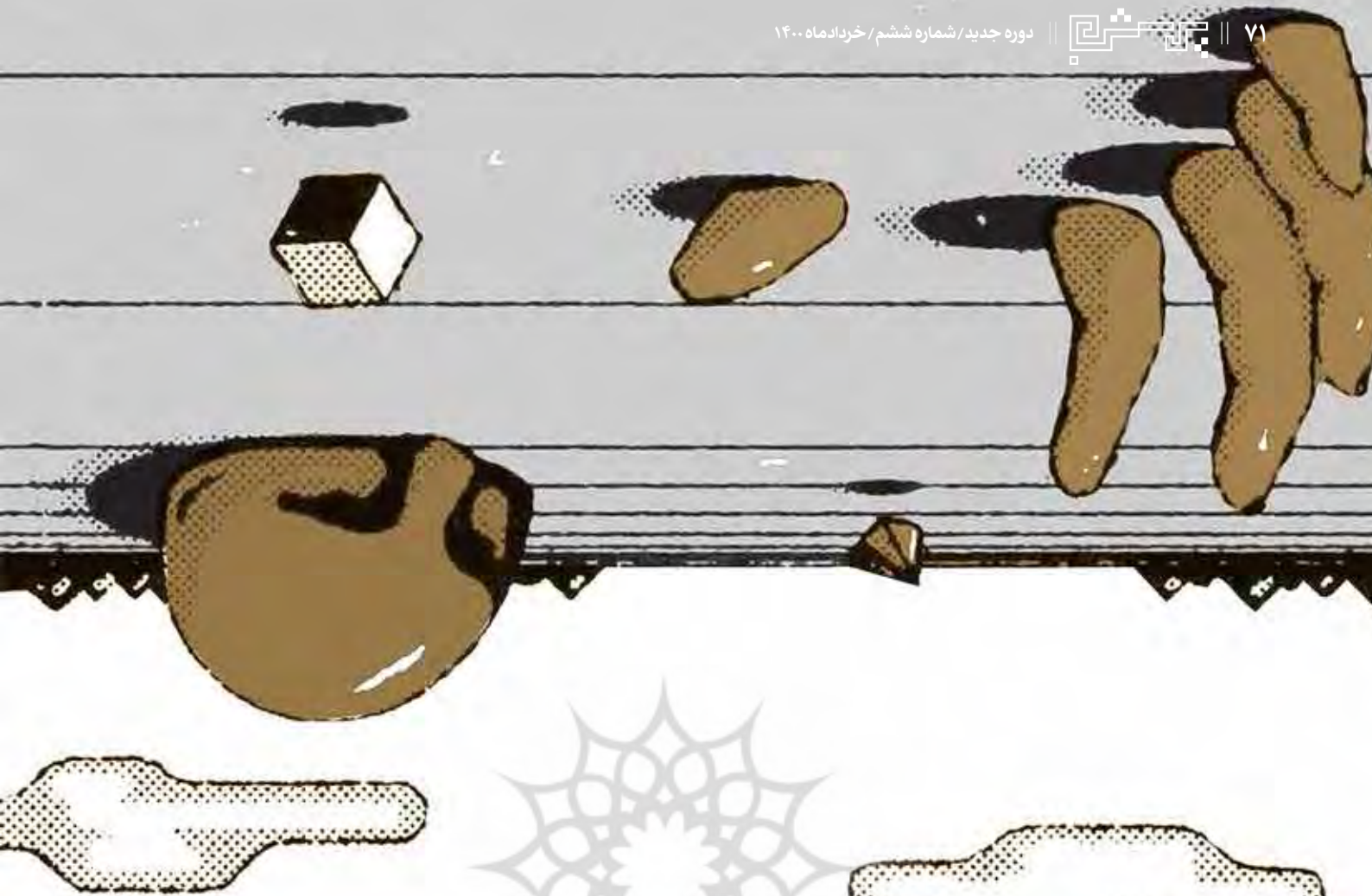
امروز چنان در جامعه زندگی کنیم که  
 گویی در دوران مغول زندگی می‌کنیم. گویی در  
 دوران ازهم‌گسیختگی و آشوب حداکثری زندگی  
 می‌کنیم. گویی در زمان و زمانه حافظ زندگی  
 می‌کنیم. چون این تصورات، خودکام‌بخش  
 هم هستند یعنی اگر شما چنان زندگی کنید  
 که گویی در دوره تاراج مغول هستید، آن وقت،  
 اوضاع واقعا شبیه دوره تاراج مغول می‌شود.  
 اگر جامعه ما پرشود از کسانی که چنان زندگی  
 می‌کنند که انگار در دوره تاراج مغولند، جامعه  
 ویران می‌شود. اگر هر کسی با همین نسخه  
 سر خود را بگیرد و راه خود را برود از جامعه چه  
 باقی می‌ماند؟ از امکان سعادت و نجات حتی

برای همان گوشه چمن، چه باقی می‌ماند؟ در  
 غیاب کوشش عمومی برای تأمین خیر عمومی،  
 چه کسی امنیت خواهد داشت؟ پروردن فانتزی  
 «دو یار زیرک و از باد کهن دو منی» در زمانه ما  
 دقیقا یعنی اینکه از همه آن چیزی که در اطراف  
 ماست، گویی نفرت داریم، چون همه این‌ها با  
 فانتزی اخلاقی ما، فاصله نجومی دارد. بنابراین،  
 گویی همه این‌ها مانع زندگی اخلاقی ما دانسته  
 می‌شوند.

**مهم‌ترین  
 مجاری خطا  
 در جامعه ما  
 که متأسفانه  
 در هر خانه و  
 نهادی جریان  
 دارد، فساد،  
 استبداد، تبعیض  
 و خشونت  
 است. این چهار  
 سرفصل اصلی  
 خطا، به شدت  
 زمین و زمینه  
 مناسبات ما را  
 مسموم کرده‌اند**

آحاد مردم یک جامعه چگونه  
 می‌توانند در راستای خیر  
 عمومی، مشارکت فعال و اثرگذاری  
 داشته باشند و نوع و میزان مسئولیت  
 خود را تشخیص دهند؟  
 هر کسی در هر نقطه‌ای که قرار گرفته است،  
 مجاری خطا و خطر، خصوصا منابع تبعیض  
 و خشونت و فساد و استبداد به رأی را کشف و  
 حذف می‌کند. این رویکرد اگر عمومی شود،  
 خیر عمومی ما تأمین خواهد شد. خیر عمومی  
 این نیست که کسی آن را کشف کند، بعد بیاید  
 آن را برای ما توضیح دهد، یک الگویی ترسیم  
 کند و ما به دنبال او راه بیفتیم. خیر عمومی  
 از خلال کوشش‌های ما کشف و بلکه خلق  
 خواهد شد. این همان سیمرغ عطا است. خیر  
 عمومی، مرغی نیست که نام آن سیمرغ باشد؛  
 نه، سیمرغ خیر عمومی حاصل همین پروازها و  
 کوشش‌های پراکنده ماست که گرد هم جمع  
 می‌آید، کم کم نهادمند می‌شود، پروازهای  
 بلند را برای جامعه ممکن می‌کند و افق‌های  
 دست‌نیافتنی را دست‌یافتنی می‌کند. واقعیت  
 این است که در قبال سیاست به معنای موسع

کلمه، مسئولیم؛ نه لزوما در قبال سیاست به  
 معنای مضیق کلمه. سیاست به معنای مضیق  
 کلمه یعنی همین دستگاه رسمی سیاسی؛ ولی  
 انتظار نمی‌رود که همه افراد عضو حزب شوند  
 و هر روز جزئیات اخبار داخلی و خارجی را دنبال  
 کنند. با این حال انتظار می‌رود که تک تک  
 افراد دانش خود را از محیط اطرافشان افزایش  
 دهند، دانش خود را از سیاست و اقتصاد و  
 تاریخ و جامعه و فرهنگ و بهداشت و سلامت  
 افزایش دهند. درباره جغرافیای سیاسی محیط  
 خود آن قدر بدانند که بفهمند تنوع تاریخی و  
 جغرافیایی فرهنگی ما، نازدودنی است و قابل  
 فروکاستن به وحدت صوری و تحکمی نیست.  
 درک این تنوعات، محتاج سفر، مشاهده،  
 مطالعه و از پیله عادت سر بیرون آوردن است.  
 حساسیت داشتن به خطاهای قدرت و سیاست  
 همان چراغ راهنمای اصلی است که من مایلیم  
 زیر آن خط بکشم و بر آن تأکید کنم. خطا همان  
 چیزی است که ارتقای کیفیت حیات و بقای ما  
 را به خطر می‌اندازد. خطا و خطر در هم تنیده  
 هستند. مهم‌ترین مجاری خطا در جامعه ما  
 که متأسفانه در هر خانه و نهادی جریان دارد،  
 فساد، استبداد، تبعیض و خشونت است. این  
 چهار سرفصل اصلی خطا، به شدت زمین و  
 زمینه مناسبات ما را مسموم کرده‌اند. ما گمان  
 می‌کنیم از در خانه خود که بیرون می‌رویم، با  
 فساد و تبعیض و خشونت سرو کار داریم و بعد، از  
 آن همه خشونت و تبعیض، به خلوت خود پناه  
 می‌بریم، غافل از اینکه در خلوت ما عینا همان  
 جویبارهای عفن، روان هستند و آن آلودگی‌ها را  
 تا قلب تنهایی ما می‌کشاند و زندگی ما را حتی



بین زن و شوهر عادلانه و منصفانه شود. فرزندان، عدالت و انصاف را باید کجا بیاموزند.

ما باید سیاست را به معنای عام کلمه در نظر بگیریم و کنش سیاسی و حساسیت سیاسی را مشروط به کنش‌های بزرگ و درشت نکنیم. همین زندگی روزمره ما به شدت سیاسی است چون به شدت آمیخته با فساد سیاست است. همه مجاری خطا و خطر سیاست در زندگی روزمره ما جاری است. اگر مادری سعی می‌کند تبعیض و تنبیه خشونت‌آمیز در خانه کم شود، کاری سیاسی می‌کند. اگر معلمی سعی می‌کند، مناسبات فسادآلود در همان منطق ارزیابی و نمره دادن را کاهش دهد، کاری سیاسی می‌کند. همه اینها کوشش‌هایی است که افراد می‌توانند در ترازهای مختلف، آن را پیگیری کنند، به قدر وسع و اختیاری که دارند. آن‌ها نباید در کاری که در اختیارشان نیست، طمع کنند. اگر من هنوز مسئولیت همان کاری را که در اختیارم بوده، ادا نکرده‌ام، نباید منتظر فرصت‌های بزرگ برای ادای مسئولیت‌های بزرگ بمانم. چه کسی می‌تواند سراغ کارهای بزرگ برود؟ کسی که از عهده کارهایی که می‌توانسته و وظیفه‌اش بوده، برآمده باشد. بنابراین بهتر است هر کدام از ما از همان جایی که هستیم، صبورانه و شکورانه، و البته صادقانه و مُجدانه شروع و برای کشف و حذف مجاری خطا کوشش کنیم. توسعه چیزی غیر از این نیست. اگر توسعه و خیر عمومی معنایی داشته باشد، مشتقی است از چنین معادله‌ای.



قبال کاری که می‌کنید، شأن و جایگاه اجتماعی پیدا می‌کنید، مناسبات و ارتباطات اجتماعی پیدا می‌کنید، شاغل دانسته می‌شوید و درازای آن از جامعه پولی دریافت می‌کنید که به شما قدرت، امکان و درجات آزادی می‌دهد. ولی زن خانواده درقبال کاری که می‌کند، قدری نمی‌بیند، قدرتی نمی‌یابد و درجات آزادی‌اش افزوده نمی‌شود؛ بلکه روزبه‌روز به موازات کم‌تر شدن قوای ذهنی و جسمی او، کمتر و کمتر می‌شود، حق بیمه و بازنشستگی هم ندارد. حداکثر قدری که می‌بیند، این است که شما شاید از او تشکر کنید، یا برای او هدیه‌ای بگیرید. این دو کار با هم تناسبی ندارند. لذا این‌ها قابل مقایسه نیستند. این، وضعیتی ستم‌آلود است و باید آن را درست کرد. همان زن خانه‌دار هم درقبال این وضعیت مسئولیت دارد. مسئولیت دارد که این رشته را جایی ببرد، یعنی دست‌کم چنین فرهنگی را به فرزندانش منتقل نکند. این البته لازمه‌اش این است که مناسبات

**ما باید سیاست را به معنای عام کلمه در نظر بگیریم و کنش سیاسی و حساسیت سیاسی را مشروط به کنش‌های بزرگ و درشت نکنیم**

در خصوصی‌ترین مناسبات خانوادگی آلوده می‌کنند.

باید حساسیت‌هایمان را از هر نقطه‌ای که ایستاده‌ایم، شروع کنیم. فکر نکنیم برای ادای مسئولیت سیاسی و مدنی باید صبر کنیم تا روزی که بتوانیم کار بزرگی بکنیم. کار بزرگ هر کس به بزرگی امکانات اوست. اگر امکانات ما در حد یک خانواده یا یک مدرسه است، کار بزرگ ما به بزرگی همان خانواده و مدرسه است. یعنی ما بزرگ‌ترین کار زندگی‌مان را کرده‌ایم اگر در آن مدرسه مجاری خطا و خطر را کشف و حذف کنیم یا دست کم از رونق آن‌ها بکاهیم. ما باید از محیط خودمان شروع کنیم و گمان نکنیم این خطاها را باید اول در دیگران بیابیم و رفع کنیم. ما خودمان بخشی از این مناسبات فسادآلود هستیم. وقتی از این تبعیض‌ها صدمه می‌خوریم، فریادمان بلند می‌شود، ولی وقتی که از آن برخوردار می‌شویم، سکوت می‌کنیم. وقتی به عنوان مرد خانواده به خانه می‌رویم و می‌بینیم همه جا تمیز است، به بچه‌ها رسیدگی شده و غذا آماده است، بسیار لذت می‌بریم و می‌گوییم همه چیز عادی است. یک لحظه به این فکر نمی‌کنیم که چرا بار همه کارهای خانه را فقط باید یک نفر به دوش بکشد، آن هم به علت جنسیتش. مرد هم که شغلی و درآمدی دارد. در حالی که مطلقاً چنین تقسیم کاری، عادلانه نیست. شما به عنوان یک مرد، در